

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته عرض شد که در تعلق واجب به شرطی که اتیان آن شرط در اختیار مکلف است، اگر واجب معلق به چنین شرطی شود، نفس این تعلق، اقتضای اطلاق می کند بالنسبه به این شرط، زیرا شرطی است که در اختیار مکلف است، می تواند آن شرط را اتیان کند و می تواند اتیان نکند. اگر واجب، واجب مطلق باشد و معلق بر چنین شرطی شود، نفس تعلق بر این شرط او را از درجه وجوب ساقط می کند، چون مکلف می تواند انجام ندهد.

پس بنابراین، اگر واجبی معلق بر شرطی شد که آن شرط در قدرت و اختیار مکلف است نسبت به اتیان و عدم اتیان، نفس تعلق، حکم به اطلاق را نسبت به واجب می کند، مثالهایش خیلی زیاد است، فرض کنید صلاة بالنسبه به تحصیل طهارت، تحصیل طهارت در اختیار مکلف است می تواند تحصیل طهارت کند، می تواند نکند، اگر این وجوب

صلاة، مشروط به طهارت شد به عنوان تحققِ داعی  
برای وجوب صلاة، نتیجه مسأله این است که صلاه  
از آن اطلاق خودش سقوط می کند به اباحه و چه  
بسا برسد به حرمت، ممکن است مسأله بدعت و این  
ها پیش بیاید. از جمله مسائلی که می توانیم مثال  
بزنیم وجوب صلاة بالنسبه به زوال شمس و بالنسبه  
به اوقات خاصه، در زمان سابق که زمان رسول خدا  
و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود، تحصیل  
شرط در اختیار مکلف نبود ولی امروزه تحصیل  
شرط در اختیار مکلف است، فرض کنید که شخص  
می تواند خود را در زوال شمس قرار بدهد یا از زوال  
شمس خارج کند، کاری بکند که زوال شمس برای  
او محقق نشود، امروزه که می شود این کار را کرد،  
فرض کنید اگر با این طیاره هایی که سرعت زیاد  
دارند، انسان حرکت کند به سمت غرب، یعنی به  
وفق و در جهت حرکت زمین، چون زمین در بیست  
و چهار ساعت یک بار به دور خودش می چرخد،  
دور زمین چهل هزار کیلومتر است، چهل هزار  
تقسیم بر بیست و چهار بکنید تقریباً هزار و هفتصد  
یا هشتصد تا می شود اگر یک هواپیمایی با چنین

سرعتی حرکت کند به همان کیفیت یعنی به سمت غرب حرکت کند آنجا که خورشید دارد غروب می‌کند، مثلاً اگر ساعت ده صبح این هواپیما حرکت کند، تمام بیست و چهار ساعت ساعت ده صبح است و هیچ وقت زوال برای او نیست. پس این می‌تواند زوال را برای خود تحصیل کند و می‌تواند زوال را تحصیل نکند، اگر ما بگوئیم که وجوب صلاة متوقف است بر زوال، ببینید این که تا به حال می‌گفتیم صلاة بالنسبه به زوال واجب مشروط است الان می‌بینید خلاف درآمد صلاة بالنسبه به وقت واجب مشروط نیست، واجب مطلق است منتهی، این را می‌گویند واجب معلق، که بعداً تقسیماتی برای واجب مطلق خواهیم کرد، صلاة بالنسبه به وقت می‌شود واجب مطلق، اگر واجب مشروط باشد معنایش چیست؟ معنایش این است که الان هیچ تکلیفی نسبت به مکلف تعلق نمی‌گیرد، خود تکلیف به وجوب در ظرف حضور شرط است، یعنی وقتی که آن شرط تحقق پیدا کرد، آن موقع واجب گریبان مکلف را می‌گیرد، تازه واجب در آن موقع برای

مكلف حاصل می‌شود که مثالهایش را می‌زنیم، این مربوط به آن جا می‌شود. پس بنابراین اگر قرار باشد که واجب، معلق بر وقت باشد لازمه‌اش این است که اصلاً صلاة نسبت به مكلف از وجوب ساقط بشود، این شخص لازم نیست صلاة بخواند، واجب از وجوب خودش سقوط می‌کند به اباحه یا به حرمت، چون می‌شود یک امر مستحب یا بدعت، پس این دیگر بی‌خیال برود سوار یک چنین هواپیمایی بشود و بگوید دیگر واجب نیست الان ما ساعت ده هستیم همیشه این ساعت ده می‌گردد، الان بسیاری از همین افراد که در فضا هستند وضعیتشان به نحوی است که همیشه در یک نقطه متمرکز هستند بالنسبه به خورشید در یک حال هستند هیچ وقت برای آن‌ها آن حال تغییر نمی‌کند، در همان یک نقطه در آسمان در سماء متمرکز می‌شوند و همراه با حرکت زمین آنها هم حرکت می‌کنند یک میل این طرف و آن طرف نمی‌روند، خوب باید بگوییم، شش ماه استراحت بی‌خیال، نماز دیگر واجب مشروط است، وقتی نماز واجب مشروط باشد، شرطش هم حضور وقت باشد دیگر چه تکلیفی برای مكلف هست؟

دیگر الصلاة لا یتربک بحال چی می شود؟ الصلاة خیر  
موضوع چی می شود؟ لذا من خیال می کنم، این بطور  
کلی اصلاً نیازی نیست که انسان مساله را از روی  
روایات و آیات و این ها بفهمد که این واجب  
مشروط است به این شرط یا مطلق است البته در  
بعضی از موارد خوب باید آیات و روایاتی باشد،  
ولی در اکثر موارد نفس، تصور واجب، خود  
اطلاقیت و اشتراط او را به انسان ابراز می کند، مثلاً  
فرض کنید، انسان که مکلف است، در یک وضعیت  
قرار بگیرد که ارتباط او با خدا که بواسطه صلاة است  
منقطع بشود، یک چنین چیزی می شود تصور کنیم؟  
اصلاً ما کاری نداریم، که در آیات راجع به صلاة  
چقدر تاکید آمده؟ یا این که الصلاة لا یتربک بحال  
داریم، یا فرض بکنید که الصلاة خیر موضوع ان  
قبلت قبل ما سواه و ان ردت ردّ ما سواها، اصلاً ما  
این ها را نداشته باشیم، نفس حالت مکلف در ارتباط  
با صلاة، نفس حالت بدون روایات و آیات، این  
ارتکازی که یک فقیه از صلاة در ذهن خود دارد این  
ارتکاز چه حکم می کند؟ صلاة را بالنسبه به وقت

واجب مطلق می‌کند؟ یا واجب مشروط؟ اگر واجب مشروط باشد، خوب، واجب مشروطی که در اختیار مکلف است ممکن است موجب عدم تحصیل این شرط بشود، بله، من نمی‌توانم موجب اصل زوال یا رفع زوال بشوم، آن یک مطلب دیگری است، آن کار، کار امیرالمؤمنین علیه السلام است که ردالشمس می‌کرد، آن کار ما نیست، آن کار امیرالمؤمنین و پیغمبر علیهما السلام است. ولی می‌توانم شرطیت این زوال را برای خودم نفی کنم، این کار را می‌توانم بکنم، این کار که از عهده من برمی‌آید حالا در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نمی‌آمد در آن زمان این عمل ساخته نیست الان با این وسایل حدیثه و جدیده این مسأله برمی‌آید، منی مکلف، با قدرتی که دارم، این شرط را از خودم نفی می‌کنم، شرط را که نفی کردم، واجب هم منتفی می‌شود پس صلاتی که واجب است، لا یترک بحال برمی‌گردد به صلاتی که هنوز شرطش نیامده، شرط هم که نیامده اصل وجوب ساقط می‌شود پس صلاه از مرتبه وجوب سقوط می‌کند به مرتبه غیر وجوب و این مسأله بدیهی البطلان است. پس صلاه بالنسبه

به وقت می شود واجب مطلق و دیگر واجب مشروط نیست.

ولی ما این مطلب را در مورد فرض کنید صلاه آیات نمی بینیم در صلاة آیات که نداریم مکلف بیست و چهار ساعت صلاه آیات بخواند، نه هر وقتی که خسوف یا کسوف شد، صلاة آیات باید خواند، نه همیشه و دائماً، خوب خسوف و کسوف شاید بشود شاید نشود شدن و نشدن که دیگر در اختیار ما نیست این که صلاه متوقف بر خسوف است، اگر خسوف یا کسوف شد آن موقع صلاه واجب می شود، این مطلب را به انسان القا می کند که تحصیل این شرط، بواسطه حضور در مکان خسوف یا در زمان خسوف و عدم تحصیل آن بواسطه هجرت و ابتعاد از مکان و زمان خسوف، این در اختیار مکلف است، اگر مکلف در زمان خسوف بود صلاه آن موقع برایش واجب می شود، آیا شارع گفته که حتماً شما که در فلان بلد می روید در شب خسوف باید در آنجا حضور داشته باشید و نماز آیات هم بخوانید؟ نه، بنده مسافرت می روم، فرض

کنید، می‌روم اصفهان و می‌دانم وقتی در اصفهان  
رفتم در شب دوم خسوف واقع می‌شود، خوب بلند  
می‌شوم روز قبلش می‌آیم بیرون، شارع که من را  
نمی‌تواند الزام کند به این که چون امشب در این جا  
خسوف واقع می‌شود بمانید و بعد هم نماز خسوف  
بخوانید، این خلاف اطلاق است، اطلاق یعنی مساله  
حکم و الزم از اختیار تو که مکلف هستی خارج شد.  
این معنای اطلاق است. اطلاق یعنی مساله وجوب  
و ضرورت دیگر به عهده تو نیست، اشتراط یعنی به  
عهده تو است. این موقوف بر این است، حالا یا به  
عهده تو است یا نیست مطلب دیگر است، ولی بر  
عهده حصول شرط است، مساله اصلا به تو کاری  
ندارد حالا خودت یا می‌توانی جلوی شرط را بگیری  
یا نمی‌توانی، آن دیگر به این مساله کاری ندارد  
اطلاق می‌گوید این قضیه بر عهده تو نیست و این  
حکم گریبان‌گیر تو شده است منتهی یا این حکم  
مستمر است و یا موقوف بر زمان است آن یک مطلب  
دیگر است که توضیح آن خواهد آمد.

پس بنابراین به قاعدة عقلی، اگر مولا یک امری  
را متوقف بر حصول شرطی کند که اختیار آن حصول

شرط در دست مکلف باشد مکلف می تواند آن شرط را حاصل کند و می تواند او را حاصل نکند اگر این طور باشد و در نفسِ مولا، به آن حکم الزام باشد، در این صورت اختیار مکلف بر عدم حصول شرط، موجب می شود که آن الزام در نفس مولا مُلغی بشود پس بنابراین واجب از وجوب خودش ساقط می شود در حالتی که آن داعی در نفس مولی به مرحله الزام رسیده چطور در این جا ممکن است ساقط شود؟

این یک مطلب، حالا مطلب را یک قدری دقیق تر از این با یک بیان دیگر می گوئیم و آن چیست؟ علت برای همه احکام چه احکام الزامیه که عبارت است از وجوب و حرمت باشد و چه احکام غیرالزامیه که استحباب، کراهت یا اباحه باشد بر اساس ملاک و داعی است که موجب انبعاث آن حکم است در نفس مولا آیا غیر از این است؟ یعنی یک ملاک و یک علت، علت داعی برای انبعاث طلب در نفس مولا برای چیست؟ آن علت برای این حکم است حکم الزامی، آن علت اگر وجود داشته باشد حکم الزامی است آن علت اگر وجود نداشته

باشد، این حکم طبعاً غیرالزامی است، علی کل حال علت می‌خواهد چه نحو استحبابش و چه نحو اباحه‌اش این داعی در طلب که موجب علت برای طلب است، آن داعی علت برای حکم است. آن داعی، اگر عبارت است از حصول شرط، این حکم می‌شود واجب مشروط، یعنی اصلاً کاری به مکلف ندارد یعنی داعی در نفس مولا نسبت به الزام نسبت به طلب و آن انبعاث طلب که جنبه طلب و ارادی پیدا می‌کند آنچه که داعی در نفس مولا هست، اگر داعی الزامی باشد حکمی که از ناحیه مولا است الزامی خواهد بود و اگر آن داعی، داعی رجحان باشد حکمی که از ناحیه مولا منبث می‌شود و آن حکم به صورت امر یا به صورت نهی اخراج می‌شود آن حکم هم به نحو استحباب و کراهت خواهد بود و اگر نه داعی مساوی است مساوی الطرفین است آن حکم می‌شود مباح،

حالا در مورد واجبی که معلق بر شرط است و آن شرط در اختیار مکلف است می‌تواند انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد آن وقت چطور ممکن است این داعی نفس مولا حاصل بشود؟ چطور ممکن

است در این جا پیدا بشود؟ آن داعی که برای نفس  
مولا پیدا می شود، ارتباطش با شرطی که واجب معلق  
بر آن شرط است چه نحو ارتباطی است؟ آیا ارتباط  
، ارتباط الزامی است یا غیرالزامی است؟ مثالهایی من  
در این جا ذکر کردم چند تا مثال بقیه را هم خودتان  
پیدا کنید یکی از آن مثالها فرض کنید صلاه آیات، در  
صلاه آیات داعی برای مولا آیا نفس صلاه است،  
یعنی نفس تقرب است که موجب وجوب صلاة  
است؟ خوب این نفس تقرب در صلوات خمس هم  
وجود دارد دیگر چرا منوط به صلاه آیات می شود؟  
اگر آن داعی برای وجوب صلاه خود تقرب بین عبد  
و بین مولا است این در صلوات خمسه محقق است  
دیگر این داعی نمی تواند باشد برای خصوص آیات  
در وقت زلزال در وقت خسوف در وقت کسوف در  
وقت صاعقه، در وقت عاصفات، باد سودا و صاعقه  
یا صداهای هائله و مخیف و این ها، نفس تقرب  
نیست، داعی بر صلاة آیات، در مورد زلزال و این  
آیات عبارت است از همان تحقق موضوعی که  
بواسطه این فعل محقق است، وقتی موضوع محقق

شد حکم هم برایش می آید، چون زلزله می شود نماز آیات واجب می شود، زلزله نشود شما صدسال هم در یک جا باشد صلاة آیات بر شما بدون زلزله واجب نیست آیا تقرب در آنجا برای شما حاصل نشده است؟ خوب دارید نمازهای پنجگانه را می خوانید دیگر! صرف تقرب که نمی تواند باشد. چیز دیگر باید باشد یک امر دیگری باید اتفاق بیفتد، آن امر دیگر علت و سبب برای انبعاث طلب در نفس مولا است آن چیست؟ آن خوفی است که بواسطه این مساله پیش می آید آن حالتی است که بواسطه خسوف در عالم طبیعت ایجاد می شود که برای رفع نحوست و مضارّ، شارع حکم وجوب صلاه آیات کرده والا حیلولة الارض بین القمر و بین الشمس، این که چیزی نیست، ارض یک حرکتی را انجام می دهد و در این حرکتش یا از کنار قمر می گذرد یا بین الشمس و بین القمر حائل می شود یا قمر بین الشمس و بین الارض حائل می شود این یک حرکتی است که انجام می دهد این که دیگر عقلاً نماز ندارد! ماه در حرکت سیال خودش از این مدار به این مدار می گردد و بین زمین و شمس حائل می شود یا

نمی‌شود این که دیگر نیاز به نماز آیات ندارد چرا در این جا شارع صلاة آیات را در این موقع واجب کرده است؟

بخاطر اثری که این شمس در قوای مادی یا در قوای ملکوتی و مثالی عالم بوجود می‌آورد و این اثر یک ضرری را مترتب می‌کند که برای دفع آن ضرر، شارع گفته است، صلاه آیات واجب است، یا فرض کنید زلزله و امثال ذلک، یا اصلاً نمی‌گوییم ضرر است حالتی را به وجود می‌آورد که شارع این حالت را برای مصلحت تامه‌ای که الزامی برای مکلف می‌داند این حکم را کرده است، چرا حکم به ضرر بکند، البته در روایات داریم نسبت به این قضیه که برای دفع بعضی از امور این صلاه واجب است پس بنابراین فرق بین صلاه بالنسبه به زوال و بین صلاة بالنسبه به صلاة آیات این فرق روشن می‌شود که شارع زوال را شرط تامه برای وجوب صلاه نمی‌داند ظرف تحقق می‌داند نه شرط تامه و علت تامه برای او، در حالتی که در صلاه آیات ما این را داریم لذا مکلف می‌تواند خود را در معرض زلزال قرار ندهد و

در عمرش مکلف نشود و نماز آیات نخواند؟  
می‌شود، چرا نمی‌شود، مکلف می‌رود در یک زمینی  
زندگی می‌کند که در آن زمین در تمام صدسال یک  
مرتبه هم زلزله نیامده است بله می‌شود مکلف  
می‌رود خود را در یک وضعیتی در یک جایی قرار  
می‌دهد که اصلاً در آنجا فرض کنید نه خسوف می  
شود نه کسوف می‌شود مکلف مثلاً شصت سال عمر  
می‌کند در حالی که یک مرتبه هم نماز آیات در طول  
عمرش نخوانده آیا این معاقب است؟ معاقب نیست،  
حالا یک مکلف هم هست هر روز باید نماز آیات  
بخواند در یک منطقه زلزله خیز قرار دارد که هر روز  
زلزله می‌آید خوب این باید هر روز نماز آیات  
بخواند آن در تمام شصت سال عمرش یک مرتبه هم  
نباید بخواند هیچ اشکالی هم ندارد به اندازه سر  
سوزنی هم این بر آن ترجیح ندارد خدا خودش  
گفته، است اگر در این شرایط واقع شدی بخوان اگر  
نشدی نخوان، مسأله‌ای نیست، اشکال ندارد.

پس بنابراین این مثالهایی که می‌خواهم ذکر کنم،  
بخاطر این است که مطلب کاملاً روشن شود یعنی ما  
به این مسأله، در مسأله استطاعت خیلی نیاز داریم

باید برخلاف آنچه که تا بحال در مورد واجب مطلق و مشروط شنیده اید و خوانده اید، کل سیستم خود را عوض کنید، در مورد واجب مشروط، نفس شرط، علت تامه برای تحقق وجوب است و چیز دیگری اضافه بر نفس شرط، در تحقق داعی در انبعاث طلب در نفس مولا دخالتی ندارد فقط خود شرط است.

یکی از آن موارد، اغسال مستحبه است یا این که فرض کنید غسل واجب، وجوب غسل جنابت، در صورت تحقق جنابت است، حالا اگر شخصی در تمام مدت عمر جنب نشد خوب غسل برایش واجب نیست می شود آقا؟ آقای حاج صادق می شود؟ حالا یکی هر شب برایش غسل واجب است! می شود این طور؟ می شود؟ بله، پس غسل جنابت غسلی است که بر عهده مکلف است، می توانیم بگوییم این در اختیارش است، شرط تامه برای وجوب است، حالا اگر یک شخصی جنب و محتلم نشد، غسل به او واجب نمی شود، برود غسلهای دیگر را انجام بدهد غسل زیارت بکند چرا می خواهد این را بکند حالا شما فرض کنید حرم

می خواهید مشرف شوید غسل جنابت هم می کنید؟  
غسل توبه می کنید، غسل توبه از هر ساعتان غسل  
می کنیم (به قول مرحوم آقا می فرمودند: غسل احرام  
که می کنی غسل توبه یادت نرود) نگوئید من گناه  
نکرده ام، نه آقا، هر ساعتان داریم گناه می کنیم هر  
دقیقه مان داریم گناه می کنیم همه اش داریم گناه  
می کنیم و بعد هم توبه مراتبی دارد آن توبه ای که اولیا  
می کنند با آن توبه ای که ما می کنیم، ما خیال می کنیم  
فقط توبه برای از دیوار بالا رفتن است، آن توبه مال  
ملت و بالا کشیدن است نه آقا توبه از خیالات،  
تفکرات، تصورات، همه این ها توبه دارد سوءظن ها  
نسبت به مردم نسبت به رفیق همه این ها گناه است  
و همه این ها انسان را ننگه می دارد، فقط دزدی و ربا  
و سرقت و زنا این گناهی است که مربوط به عامه  
است و ظاهر و این ها، گناهای باطنی است که باید  
از آنها توبه کرد و این که می فرمودند باید غسل توبه  
بکنیم غسل توبه از این هاست غسل توبه از تَوَهُّمَاتِ  
مان است، در موقع احرام غسل توبه از تصورات مان  
است غسل توبه از ابتعادمان از حق است غسل توبه  
از کناره گیری از حق است غسل توبه از سوءظن ها و

از آن ذهنیاتی که حرکت ما را به سوی مجرد کند  
می‌کند و متوقف می‌کند، از آنها باید توبه کرد ما  
غسل توبه زیاد داریم اقسامی که داریم وجوب،  
وجوب غسل در موقع مسّ میت خوب، تا کسی  
مسّ میت نکند غسل مسّ میت به او واجب  
نمی‌شود، حالا بنده تا آخر عمر دست به مرده  
نمی‌زنم، اصلاً می‌ترسم، بعضی‌ها می‌گویند  
چندشمان می‌شود اصلاً مرده را که می‌بینند غش  
می‌کنند، کسی دست به مرده نزند، خود من تا بحال  
غسل مسّ میت نکردم چون تا بحال میتی را اتفاق  
نیفتاده مسّ کنم، خوب غسل مسّ میت تا بحال به من  
واجب نشده. یا مثلاً اغسال دیگر هرکدام از این  
اغسال، غسل شبِ احواء بیست و سوم، غسل روز  
جمعه خوب آن هم مستحب است فرق نمی‌کند چه  
استحباب، استحباب مطلق استحباب مشروط فرق  
نمی‌کند شب بیست و سوم، شما شب اول ماه  
رمضان می‌توانی غسل شب بیست و سوم بکنی؟ نه  
فایده ندارد هنوز نیامده است، شب بیست و سوم  
نیامده است باید شب بیست و سوم بیاید و آن اثر را

بگذارد حالا که این اثر را گذاشت غسل می‌شود مستحب، باید شب عید فطر بیاید و دخول هلال بشود و آن هلال شهر جدید وقتی دخول هلال شد آن موقع غسل می‌شود مستحب، لذا اگر شما شب بیست و نهم ماه مبارک رمضان غسل شب فطر بکنید باطل است البته در بعضی موارد داریم که انسان می‌تواند اگر نتواند زودتر بکند ولی این جا باطل است، چرا؟ چون هنوز علتش نیامده و موضوع محقق نشده است. همین طور را جمع به غسل جمعه، یکی از آن موارد، وجوب قصر و اتمام است، صلاه، نسبت به خود مکلف و اصلِ صلاتیت (صلواتِ خمس) وجوب مطلق دارد، در این مسأله حرفی نیست یعنی داعی برای وجوب، همان تقرب است که باید بواسطه انجام صلوات سَبْعَه عَشْرَ رَكَعَاتِ حَاصِلْ بَشُودْ عَلَامَهْ الْمُؤْمِنِ خَمْسَ یَکِیْ هَمْ الصَّلَاةِ اَحَدِیْ وَخَمِیسَ هَفْدَهْ رَکْعَتِ وَجُوبِ وَبَقِیَهْ هَمْ اسْتِحْبَابِ وَایْنِ هَا اَیْنِ اَصْلِ صَلَاهِ اسْتِ بَهْ نَحْوِ اِطْلَاقِ، اَمَّا اِتْمَامِ وَقَصْرِشْ چِیْ؟ وَجُوبِ قَصْرِ کِیْ وَاجِبِ اسْتِ؟ وَتَمَّتِ شَرْطِ مَحْقُوقِ بَشُودِ شَرْطِ چِیْسْتِ؟ سَفَرِ اسْتِ، سَفَرِ یَکِ مَسْأَلَهْ اِیْ اسْتِ کِهْ تَمَامِ

العله برای قصر است، حضور شرط برای اتمام است ، وجوب اتمام در جائی است که مکلف در وطن باشد و حضور داشته باشد یا فرض کنید که قصد توطن عشره ایام بکند، خود شخص می تواند تا آخر عمر کاری کند که هیچ وقت وجوب قصر بر او متعلق نشود همیشه یک جا بماند و اصلاً از این جا در نیاید در قم بماند و اصلاً زیارت امام رضا علیه السلام نرود تا آخر عمر.

یکی بود این جا قم تا آخر عمر زیارت امام رضا علیه السلام نرفت. چند روز پیش مشهد بودم آقای اشکوری یک چیز عجیبی نقل می کرد، من خیلی تعجب کردم می گفت یک نفر بود البته اسم نبرد من هم از او نپرسیدم که چه کسی بوده می گفت این هیچ وقت زیارت امام رضا علیه السلام نمی آمد، ، خود من یک حدسی زدم که او چه کسی باشد، گفت: اصلاً زیارت حضرت نمی رفت خلاصه ما یک دفعه از او سؤال کردیم که چرا زیارت حضرت نمی روید و همیشه یک جا هستید؟ جوابی نداد. بالاخره ما که چند نفر بودیم، دورش کردیم گفتیم این قضیه چیست که نمی روید؟ ایشان در جواب فرمودند: من ولی حی زنده هستم! امام رضا علیه السلام ولی مرده

است! گفتم: خاک بر سرش کند، بر آن ولایتش و بر آن حیاتش و بر مماتش، آخر این قدر آدم، بی شعور و نفهم باید باشد که این طور جسارت کند و بعد هم اسم خودش را ولیّ بگذارد! که من ولیّ حیّ هستم و آن ولیّ میت است، ولیّ حیّ که هیچ وقت نمی رود به زیارت، امام رضا علیه السلام باید به دیدن من بیاید! امام رضا علیه السلام کارش زیاد شد چون حالا باید بیاید زیارت این ولیّ حیّ! این ها کی هستند؟ کسانی هستند که رابطه مردم و خدا را قطع می کنند اولئک أضرب علی امتی من جیش یزید بن معاویه علی حسین بن علی، این ها آنها هستند که با این انحرافات خودشان، هیچ فرق نمی کند چه این انحرافات را به عرفان بخواهد بزند، عرفان قلابی، و تصوف قلابی چه بخواهد این انحرافات در فقه بروز کند، فقه قلابی، نه آن فقهی که به امام صادق علیه السلام منتسب است و در سایر مطالب بخواهد بیاید در مبانی عقلی بیاید هرچه بیاید این ها، همان هایی است که باعث جدایی مردم از خدا و پیوند مردم از خدا هستند و در هر زمینه ای است آن که می گوید عُمَر را تنزیه می کند آن هم همین است که عُمَر، فرض کنید، که إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ رَأْسَهُ وَ حَاشَا مِنْ سَاحَتِ مَقْدَسِ حَضْرَتِ عُمَرَ! که بیاید و

یک همچنین مطلبی را بگوید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را منع بکند، این با اسلام ایشان منافات دارد، این هم همان است، این هم هیچ فرقی نکرد، ببینید حماقت را، تا کجا باید آدم احمق باشد! تا کجا باید جلو برود! آن یکی می گوید: من ولیّ حیّ هستم و امام رضا علیه السلام ولی میت است! این هم می گوید عمر، حاشا، اسلام عمر، ایمان عمر، او بگوید که إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ! اصلاً عقل این را می پذیرد؟ عقل این را قبول می کند؟ آن یکی هم درمی آید آن یکی درمی آید الحمدلله، یکی یکی درمی آیند!

حالا شخصی ممکن است تا آخر عمرش اصلاً سفر نرود بگوید من ولیّ حی هستم سفر نمی روم مَثَلُهُ مِثْلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَ لَا تَأْتِي إِذْ تُطَافُ وَ لَا تَطُوفُ مردم باید بیایند پیش من، چرا من از جای خود حرکت کنم و به دیدن مردم بروم به مسافرت بروم به این طرف و آن طرف بروم افراد باید بیایند در این جا دور من طواف کنند، در دور من بچرخند مرا تقدیس و تکریم بکنند، از این جور حیوان ها هم داریم .

حالا از نظر عادی کاری ما به زیارت و این ها

نداریم، یک شخصی در تمام عمرش در همان منزلش هست این هیچ وقت وجوبِ قصر به او تعلق نمی‌گیرد، پس وجوبِ قصر، تعلق می‌گیرد بر نفس مسافرت، که علت تامّه برای وجوب است و می‌شود علت تامه خود وجوب، حاصل بشود واجب است حاصل نشود واجب نیست، لذا شارع نمی‌گوید از الان قصر بر تو واجب است، من که الان سر جایم نشسته ام چرا از الان واجب باشد، هر وقت که مسافرت محقق شد آن موقع وجوب می‌آید، الان هیچی نیست، دقت کنید دارم چی می‌گویم، الان وجوبِ قصر بر عهده من نیست، اما ظرف واجب کی باشد؟ فردا، من که فردا می‌خواهم مسافرت کنم، من که چند روز دیگر می‌خواهم مسافرت کنم، از الان وجوبِ قصر بر ذمه من نیامده است، الان هیچی نیست، هر وقت مسافرت کردم همان موقع هم وجوب می‌آید، ولی الان وجوب بالنسبه به صلاة ظهر برای من آمده است، پس در مورد سفر، الان هیچی نیست حال اگر من نرفتم، هیچی اگر نرفتم خوب دیگر چه انبعائی در این جا است؟ چه طلبی مولا دارد؟ شرط که حاصل شد وجوب را با خودش

می آورد، الزام و تکلیف را می آورد، الان من تکلیف ندارم، همین طور بالنسبه به اتمام، چه وقت نماز بر انسان تمام است؟ وقتی که انسان حاضر باشد، حضور اقتضای صلاه را می کند تماماً، شخصی که حاضر است آن موقع صلاه برایش واجب است حالا اگر شخص بگوید من می روم مسافرت، اصلاً سی روز مسافرت می روم! تمام دیگر برای او واجب نیست. چون موضوعش برای او محقق نشده است. پس بنابراین مساله صلاه ممکن است یک واجبی باشد بالنسبه به مسائل متعدده و قیود و شروط متعدده، هر کدام حکم جدا را داشته باشند، نسبت به بعضی از شروط، صلاه مشروط باشد و نسبت به بعضی صلاه مطلق باشد آن که اطلاقش را از دست نمی دهد نفس صلاتیت است، صلاتیت مطلق است، چه در مورد سفر و چه در مورد حضر، آن صلاتیت است، صلاتیت مطلق است چه بالنسبه به مریض چه بالنسبه به صحیح، هر دو مطلق است، ولی همین صلاه نسبت به سفر می شود مشروط، پس ممکن است علل مختلف داشته باشد.

یکی از آن مواردی که واجب ، واجب مشروط است، وجوب صلاه جمعه بالنسبه به اجتماع شرط اجتماع سبعة اشخاص است صلاه جمعه فی حد نفسه، واجب مطلق است. رفقا در این زمینه نمی دانم مطالعه داشتند و کتاب را خواندند یا نه؟ صلاه جمعه واجب مشروط نیست که مشروط به زمان حضور امام معصوم علیه السلام باشد یا بنابر فتوای مرحوم والد رضوان الله علیه که زمانی بود ولی من آن اواخر نمی دانم به چه کیفیتی بود، گرچه از آن رساله شان برمی آمد اواخر حکم به استحباب کرده بودند و حتی در صورت عدم وجود امام معصوم علیه السلام یا مشروط به وجود امام معصوم علیه السلام باشد و یا به وجود حکومت اسلام باشد که در هر دوی این ها صلاه وجوب دارد، البته بعضی ها می گویند حتی در زمان خود امام علیه السلام واجب تخییری است که این قول را مرحوم والد از آقای خمینی نقل کردند که در آن شبی که ملاقات کردند با مرحوم آقای خمینی، در آنجا ایشان به مرحوم والد گفتند من حتی صلاه جمعه را در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله هم واجب تخییری می دانم، خوب این نظر ایشان است.

علی کل حال، آنچه که ما در مسائل تقریر کردیم  
در مطالب، بدست آمده که صلاة جمعه، وجوبش  
مطلق است یعنی چه در زمان رسول الله صلی الله  
علیه و آله باشد و چه در زمان امام معصوم علیه السلام  
باشد و چه در زمان حکومت اسلام باشد و چه در  
زمان حکومت کفر باشد، در هر جا وقتی که سبعة  
اشخاص من المؤمنین در مکان واحد اجتماع داشتند،  
بنفس اجتماع این شرط برای وجوب در آنجا حاصل  
می شود، پس صلاه جمعه، از نقطه نظر حضور و عدم  
حضور امام علیه السلام می شود مطلق، ببینید فرق  
می کند نسبت به حضور امام علیه السلام و نسبت به  
حضور حکومت اسلام نسبت به این ها می شود  
مطلق، نه در همه ازمه، صلاة جمعه واجب است،  
اما نسبت به انعقادش، نسبت به انعقاد، در وقت  
انعقاد آیا افراد کثیره دخالت در شرطیت در وجوب  
و انعقاد این دارند یا ندارند؟ بله سبعة اشخاص  
می شود شرط برای صلاه جمعه، لذا اگر در یک جا  
سبعة اشخاص نبودند خمسه اشخاص بودند، البته  
خمسه اشخاص هم می شود اقامه کرد، ولی با وجود

سبعه اشخاص الزامی می‌شود، در یک جا ثلاثه اشخاص بودند اگر سه تا رفیق با خودشان رفتند مسافرت در یک بیابانی نشستند آیا می‌توانند صلاة جمعه کنند؟ نه، حرام است چرا؟ چون این هنوز شرطیت در این جا حاصل نشده است. بله، اگر بخمسه اشخاص برسند صلاة جمعه رجحان دارد و به سبعه اشخاص برسند الزام دارد، پس اگر سبعه اشخاص در یک جا به سفر رفتند و دستشان از شهر کوتاه بود که نمی‌توانستند در آن شهر به نماز جمعه حاضر شوند، واجب عینی و تعیینی است که از آن افراد یکی بایستد جلو و شش تا در پشت سر او خطبه بخواند و نماز جمعه را اقامه کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ